

رطلی گران کرم کن کا مشب تبارک اللہ

شد حضرت مشر صہوت زامر صرم

در انتهای این لیل عبد البہا الف و ا ب

از نقطہ یافت تفصیل در مہد عہد اقوم

سرشار ساغری نیز در دہ بنام یزدان

کا مشب بود شادی مولود غصن اعظم

شد یاد و کسوں شادی طالع ز فجر تدر

یک دہر روز روشن زین تیرہ لیل مظلم

ساقی توشمس فضلی در ریای جود و بذلی

بفشان ز فیض جامت رشمعی براہیل عالم

زین بعمت و ولادت زین نعمت و سعادت

شمشاع بحت گردید ظلمات صرف ^{صیلم}

مینای آسمانرا پرکن زباده نساب

وانکہ بما کرم کن جامی چہ بشر تلزم

از فیض این بہی عید شد یافتون الحان

در جوہر معانی ناطق لسان اینکم

یاران بجان بکوشید زین پاک می بنوشید

حالی کہ پاک یزدان با ما بود مسلم

زین نعمۃ الہی کا مشب وزید بر کسوں

بس کودکان آئی گشتند خبر اعلم

(۲۰)

با این عطا و احسان دیگر چه حزن و اندوه
با این سرور و شادی دیگر چه غصه و غم
شد از فواد خاصان انوار علم مشرق
گردید قلب پاکان از روح وحی ملهم
ای ساقی عنایت زان بحر بینهایت
جامی به عاشقان ده تهره ای بمنهم
از بس بحور الطاف مواج شد در امکان
شد هر خسی گلستان گردید هر نعی یم
من خاکم ای خداوند برینده نیز جوری
ای کمترین گدایت شه بر هزار حاتم
در افنده احباً جنات شد مهتیباً
و ندر صدور اعدا شد مشتمل جهنم
بر ما بگوشه چشم ای شاه جان نگاه
تا بهر جانفشانی جانها شود مصمم
گشت اهل جنت قرب بس جاهل نکلا
راجع بنار گردید بس عالم مصمم
هان ای مغنی روح بر کو بیانک ناقور
کامد زمان بهجت بگذشت نوبت هم
ظاهر شد اندر این لیل ای بس شئون عظمی
جاری شد اندر این فجر ای بس امور معظم

امشب شب نشور است هنگام نفع صورت
 ای گوش کون اسمع وی قلب دهرافهم
 دارم بوصف این لیل در دل بحسور معنی
 لیکن نمیتوانم رشعی برآرم از فم
 تنگ است ظرف افهام ^{بست} لنگ آ پای ادراک
 چون صد هزاریم علم گنجد درون یک ^م
 اسرار صد فلک کیف زانوار شمس معنی
 چون میشود که گنجد در قلب ذره کم
 چون صد هزار عالم سر آله بیچون
 مکنون توان نمودن در سراپین آدم
 من چون کشم خدا را با جطه ناتوانی
 حطی که گاه عرض شد پشت فلک ^{خم}
 رازی که منصق شد زان عقل پور عمران
 سری که منظر گشت زان روح این عریب
 واحسرتا از این رازیک ذره دل چه فهمد؟
 واحسرتا از این سر با مشت گل چه ^{گویم}
 ورقا خموش کز لب گردید سر دل فاش
 شد عظمهاشوش زین نکته های مکتوم
 از بار من مهر نام در کوی وی مژگن گسام
 از روی حق نما شرم و از سر دل مزین د

ستی مکن چه هستی از خمروح سرشار

مجرم مشوجه گشتی در بیت قدس محرم

نسوز

زین نغمه های مرموز وین رازهای جا

خاصش مشو که در دل موج شد بیم د

ست

ها لیلۃ السرور است هنگام وجد و شور

اسباً عیش و شادی است درشش جهت فر

در ساغر الهی بحر نشاط مسواج

در نغمه مغانی است کنز سرور مدغم

زین نغمه الهی وین نشأه معانی

چون بحر میزند جوش آهسته گوی و زمزم

از وی مکن تغافل اما نما نجاهل

تا آن غزال روحی آرام گردد از رم

چون نام وی شنیدی آهی برآر جانموز

چون جام می گشیدی شمیری بگوی صمیم

از رمزیار غیبی زین نغمه اندک اندک

از وجه حور معنی بردار پرده کم کم

تکرار کن سخن را ورقاً بمطالع نسو

ترجمه کن بیان را ای طیرجان ز صختم

نقشی که گشته مسطور بر لوح اسم اعظم

باشد سه حرف پرنور از کنز سر اکتف

در قطب وی همگن ها* هویت بحت
 چون ذات رب ایمن بر عرش اسم اعظم
 در رکن ایمن ها* گردیده نقطه با*
 بر باب عز اجمال ساجد بنحاک مقدم
 بر رکن ایسر ها* گشته الف چه خدام
 در ارض قدس تفصیل قائم با صر صرم
 شمس شهود بالغ از این دو فجر ایمنی
 عرش ظهور قائم بر این دو رکن اقدام
 رمز کنون بانی در ها* بود کماکان
 سر کتاب هائی گرد حالف از اتسم
 ای اهل عیوش و بینش در صدر آفرینش
 در کنز این اشارات رمزی بود منضم
 ها ذات بحت بات است با مظهر صفات^{ست}
 و اندرالف شده جمع اسما* رب اکرم
 در ظل سدره ها اصلی بود متین با*
 بروی الف چه غصنی روئیده زامل اقدام
 اصل مقدس ها* ثابت در ارض قدسان
 فرع مبارک وی اندر سما* ا و م
 اسرار نقطه با* در ها* شد هویدا
 اشار سدره ها* اندرالف فراصم

باشد ز اری ایوانت بنا سدرهٔ ظمیر است
 باشد الد برای اصل عربی شیخ را نام
 کرد و طهورت همین آمد الف مؤخر
 لکن بسمت نکوبن بریا، سرد معتمد
 یا عدد ایمنر، «ا» چون عددیان زهدا
 روزها الف برآمد بدون کرد و در بهشتیم
 «ا» رالد در جرفند در لریج اندس «ا»
 چون نیرین ابهی اندر سما، بالسم
 ای عارف المی تاکی در اشتناسی؟
 نابید شمس تزجید شد بحر شریک ^{ظلم}
 یا برد عدی از «ا» در طول امر ثابت
 باشد الف عیدی بررکن عهد محکم
 ها سدرهٔ قدیم است با اصل وی الف فرع
 پس شأن کبریائی شد سدرهٔ مسلم
 درکن بشمس توشید در فجر عهد ابهی
 بگذار شریک تثلیث بر حزب این بریم
 گویا حق آشنائی غیر از بها مکن بساد
 و ربندهٔ بهائی جز از بها صزد م
 زین فصل و وصل بگذر بر فرع و اصل منگر
 حق سدرهٔ قدیم است هم شاخه زوست ^{بن هم}

اسرار سدرهٔ روح در دوحه بود مکنون
 اشار آن بهی دار برشاخه شد مجسم
 ورقا سخنسرای تا چند لب فروهنگ
 می خورشادی عید بادستان دما^م
 گرمد هزار دریا از فضل حق بنوشی
 باید که بر نیاری آثار اندوه از نسیم
 ای ساقی معانی زان شعر آسمانی
 جاسی دگر کرم کن در این شب منورم
 ای مطرب خوش آهنگ بر خوان یاد ^{چنگ} و
 گاهی بنغمه زهر گاهی بنغمهٔ بیم
 ای شاهد حقیقی در بد و آفرینش
 نقش شوش تو گردید بر لوح جان مرسم
 درد درون مارا زهر بلات تریاق
 زخم قلوب مارا تیغ . . . تو مرسم
 ای کرده مردگانوا احیا بهیک تمسم
 جان هزار ورقا بادت فدای جسم
 هر دم دوصد جهان دل آری بدام وند^ی
 باخم چین پرچین وز چین زلف برخم
 شاهها در این شب عید از جلوهٔ جمالت
 بزم وصال مارا فرخنده ساز و غم^م

(۲۶)

یارِ رَبِّ بِحَقِّ آنانِ کاشب ز وصل شانند
مہجور طیر خود را بخشا رهائی از غم
بارا همیشه صیون جشن ولادت شاه
باعید صحت رب بر گل اهل عالم

أم القسریں اعصار باد این سمید ساع^ت
ربّ الدّشور اد وار باد این شب فخم

~~~~~

وقوله تشهد انہ لا یوصف بوصف ماسواہ ولا ینعت بنعت ذلک  
ولا یدکر بذکر غیرہ ولا الہ سواہ بسم ربنا الاعظم الایہی

برافکن ای شاه جان ز وجه ایہی نقاب  
بر آئی ای شمس وجه ز خلف نیلی سحاب  
بیار ساقی روح کاوس صہبای نساب  
بکو معنی روح بیانگ چنگ و رباب  
گذشت دور قشور رسید فصل لباب  
چہ منتہی شد زمان بدورہ سرمردی  
دید از فجر امر ستارہ احمدی  
عیان شد اندر فلق شعاع علم و ہدی  
بنجم نورا شدند جہانیاں مہدی



( ۲۷ )

بفضل ربّ الوری بخلق شد فتح با

بدست تا شد حقّ باب سماء باز شد

ظلام وهم و ظنون ز علم ممتاز شد

بنور علم و یقین جهان سرافراز شد

قلوب اهل تقی بعلم دساز شد

گشوده شد بر نفوس طریق صدق و صواب

پس از وی از فجر امر بشیر ثانی رسید

دوباره از پیش صبح فجر معانی آمد

چه از فروغ افق روی فلق شد سفید

ستاره کاظمی ز اوج فلك شد پدید

منادی صبح زد صلا بیوم المآب

نسیم صبح وصال ز نو وزیدن گرفت

شعاع علم از قلوب باز دیدن گرفت

نوید رجوع و معاد چه جان شنیدن گرفت

ز شوق طیر فواد بجان پریدن گرفت

پرید دلها نمود بسوی مقصد شتآ

سحر بر آورد چرخ چون بد بیضا ز جیب

دید آثار روز ز مطلع الفجر غیب

ز نور فجر یقین شکافت ظلمات ریب

گشت شئون شباب بدل بآثار شب

دوهاره بعد از هرم رسید عهد شباً

سپس تجلای مهر جیب افق را شکافت

شماع رخسار شمس بر اوج افلاک تا

صبا رضو سپهر چه مزده وصل یافت

ز خاور آن روح بخش به اخترروشتا

که ای جهان مزده باد که برد مید آفتا

چه صبح حق شد پدید پس از لیلال ضلال

نمود مهرضیر ز فجر اعلی جمال

ز جلوه اش منکشف گشت سعاب جلال

شمع آورد بو زیوستان وصال

نسیم بیدار کرد خفته دلان راز خواب

که برجهید ای گروه که صبح طالع شده

ضمر آفتاب ز فجر لاصع شده

جمال حق قدیم دوهاره راجع شده

شماع شمس ظهور زغیب ساطع شده

که سازد آفاق را بنور خود فیض یاب

برآمده نیری ز فجر امر الـــــــــــــــــه

شماع رخسار وی بشمس ابهی گواه

ستارگان را بمهر دلیل و غادی راه

سفر شه حشمتی شده فلا و وز شاه

لوا بر افراخته بر اوج نیلی قباب  
 ز فجر قدس قدم مشّری شد پدید  
 جلال عرش بدیع شئون قدسش جدید  
 ابا ندائی عظیم بسان رعده شدید  
 گهی بهاتنگ بلند داد جهانرا نوید  
 گهی بصوت رفیع کرد بحالم خطاب  
 که ای جهان مزده باد که کردگار آید  
 دصد هزاران هزار بهی بهار آید  
 درخت ها زان بهار ببرگ و بار آید  
 پدید نکهای تر ز خشک و غار آید  
 سبزه دمد بهی ثمر گل شکفت بهی حساب  
 شود ز فجر ظهور لمیع انوار قدس  
 گردد کنز صدور مخزن اسرار قدس  
 ساخت گیتی شود گلشن و گلزار قدس  
 بر آید از باغ روح انجم و اشجار قدس  
 بجوشد از ارنی قلب عیون و انهار طاب  
 شود سموات قبل بدست حقیق منطوی  
 کهنه جهان را رسد باز زمان نسوی  
 شمس حقیقی دمد ز مشرق منسوی  
 زگل شئی این ندا بگوش جان بشنوی

( ۳۰ )

که آمد اندر جهان ربّ طيبك الرقاب  
پدید گردد شهری که من دلیل و یوم  
بشری رهنما سوی سبیل و یوم  
ربّ عزیزم ولی عبد ذلیل و یوم  
اوهمه نور است و من ظل ظلیل و یوم  
من زویم آیتی او بود امّ الكتاب  
ماهنگی بنده ایم اوست خداوند کمال  
ضممت از امر اوست روح جمیع رسل  
شود شدید القوی بهر که گوید که قل  
بسوی او منتهی شود تمام سبیل  
جمیع منلوق را باوست رجوع و ایاب  
شود هویدا شهری بطک عمّا قریب  
که جذبه عشق وی کشد مرا بر صلیب  
ز شوق او داده جان در این سبیل رحیب  
بسی خلیل و کلیم بسی مسیح و حبیب  
ولی جمال و را ندیده کم بی حجاب  
شود عیان جنتی که باب عزّش منم  
بحضرت اقدسش اول من آمنم  
ز روح تائید اوست حیات جان و تنم  
بود بگاہ عروج ظلال وی موطنم

در آن افق می‌شوم ز وصل وی کامیاب  
 خوش آن زمان که عذار برافکنند سر نسور  
 شود چه شمس آشکار ز فجر قدس ظهور  
 کند سرافیل روح با عروى نغز صبور  
 دهد کَمَش زندگی بمریدگان قیسور  
 شود چه خرم بهشت کهنه جنبه خراب  
 چه گویم از عهد وی که آن زمان چون بود؟  
 فضائل عهد وی ز حصر بیرون بسود  
 ز صد هزاران قرون د میش افزون بسود  
 نموت بیوش بیرون ز وصف مادون بسود  
 به بحر ماند کجا ترشحات حساب  
 شورشی آشکار که من شوم والهش  
 بر آسمان بر شود چتر بهی بر کنش  
 د و صد هزاران چو صحن شود فدای رهش  
 درخشد آنگاه مهر که پیش میرد مهش  
 مجنی روز آنکه است که شب <sup>ز شب</sup> نماید  
 چه مشرق ان بشیر بامر نوارش شد  
 ز جلوه اش نیروی ز نو نمود ارش شد  
 ظهور قدوسیش بحق پدید ارش شد  
 از آن د و نور لمیع جهان پرانوارش شد

زهر فلک نیری دمید برضو و تاب  
 چه بحر پر موج و جوش چه شمس بازغ همه  
 براوج فضل و کمال بعلم بالغ همه  
 بنفس طاهر تمام بقلب فارغ همه  
 بمصرفت بیهمال بجود سابع همه  
 بروح قدسی خصال بعقل کامل نصاب  
 رسیده هر یک زحمت بذروه افتناع  
 شده درخشان چه مهر ز مشرق انقطاع  
 نموده در عشق حق ز طک هستی وداع  
 بنزدشان طک کون ز ذره احقر مشاع  
 بچشمشان نه سپهر عدل قانی حیا  
 گذشته در راه دوست ز ثروت و ملک و مال  
 بسته بحق جان و دل رسته ز اهل و عیال  
 نهاده پای غنا بفرق جاه و جلال  
 گشوده بال طلب باوج عرش وصال  
 نموده زی شهر قرب بیای همت شتا  
 بمشوق حق جملگی لوا بر افراختنه  
 خانه دل را تمام ز غیر برداختنه  
 افسر فخر و شرف کل ز سر انداختنه  
 همه بدشت فنا رخس وفا ناختنه

بمرگ خود شو قفند چه تشنه گامان بآب

بمدت هفت سال در این سبیل سمیید

بتیغ ظلم و ستم بدست قوم عنیید

شدند چندین هزار نفس تقدس شهیید

بسا بدور وفا بسی نجوم امیید

در این سماه جدید تدظهرتم غاب

بدین صفت دادم ز روح بزم النشور

دیده شد نفع صمق با مرصوم بصور

ز سگر خشمیت نفوس منصمق اندر قبور

مشارق علم و دین ز وصل حق در حبور

مظاهر جهل و شرک ز وجه رب در قور

چه زین ندای رفیع جهان پر آوازه شد

وفا ز کهنگیش گسسته شیرازه شد

هیاکل از فیهی روح بفرخسی تازه شد

سرور و جذب و وله بیرون ز اندازه شد

فتاد در بوم و بر همه و انقلاب

سپس بدست قوی صحیفه ای برگشمار

وز آن بقدر و سیان بشارتی تازه داد

که شد علامت تمام رسید بوم المعسار

در آسمان و زمین از این بشارت فتاد

زلزله و ارتعاش و لوله واضطراب  
 مضمی روح باز زمزمه آغاز کرد  
 در ریچه وصل را جور لقا باز کرد  
 طائر فردوس قدس ساز سفر ساز کرد  
 باوج ابهی الجنان ز ملک پرواز کرد  
 در آتش فرقتش سوخت دل شیخ و شاب  
 چه کرد قصد عروج طبعك عرش و فضا  
 ز تختگاه ظهور به بارگاه خفصا  
 دهر کهن بر فروخت آتش جور و جفا  
 سوخت ز تف سموم گلشن صدق و صفا  
 ز چار سوشد بلند عواض ضاری ذباب  
 جنود و کفر و ضلال بهم در آمیختند  
 بفتوی اهل شرك فتنه برانگیختند  
 بر سر من فی الوجود خاک فنا بیختند  
 هیکل معبود را بدار آویختند  
 مشیکش ساخته ز رمی سوزان شهاب  
 چه سر زد این اجتراح زدست قوم عنود  
 گشت رخ مهر و ماه تار از این تیره دود  
 نمود روح البقا بغیب ابهی صمود  
 بلند شد از زمین فغان بجرخ کبود



جهان شد اصل جحیم از نجات عذاب  
 چه روز اهل بیان شد از قضا تیره شسب  
 برآمد افغان و آه هم از عجم از عرب  
 بعرض اعلی رسید جنین اصحاب ربّ  
 از این ضحیح عظیم و زین صریح عجب  
 گد اخت قلب کثیب ز نارغم در هضاب  
 پس از افول جمال ز مشرق تا بنساک  
 محیط شد بر قطب سیاهی سپساک  
 شدند آواره قوم به پهن دشت هلاک  
 بدان خطا مرتکب شدند بی بیم و ک  
 که قوم موسی بپیه نموده اند ارتکاب  
 در فلوآت جنون رخس ظنون تاختند  
 پرستش عجل را پیشه خود ساختند  
 بعشق مرآت وهم نقد یقین باختند  
 بخود پرستی تمام علم بر افراختند  
 برآمد از هر طرف نعیب بوم و غراب  
 ز شورش اهل وهم جهان پر آشوب شد  
 جمال دین بین زلفی محبوب شد  
 زمین ز اعمال سو خبیث و مغضوب شد  
 گلشن قدس بیان خوار و لگد کوب شد

زفرط وحشت شدند قوم اشر الدّواب  
 گرفته بکسر زجهل طریق شرک و ضلال  
 زشبهه اشنع بفعل زصوفی اقبح بحال  
 محرّمات کتب بنزد ایشان حلال

نکرد از هیچ رجس زناکسی اجتناب  
 دریده از فرط شک پرده ناموشان  
 جسته بنکبت افول اختر منکوشان  
 زده بلامذهبی در همه جا کوشان  
 بزین پرستی اسیر رئیس منحوشان  
 عیب فسق و فجور مرید بنک و شراب  
 زخوف جان چون زنان نهفته در پرده او  
 زبیم وهمی دوان چو کودکان کو بکو  
 زحق نبرده نصیب ز صدق نشنیده سو  
 گروهی از اهل وهم اسیر اوهام او  
 چه تشنگان درعرا دوان بسوی سرآب  
 پیوسته میقات تسع بامر حق منتهمی  
 ز ذلت امر یافت آله حق آگه منسی  
 چه لجه آمد بجوش غیرت ربّ اللهمسی  
 نشست سلطان امر بفرش شاهنشهی

بدست حق بر فکند زوجه ایمنی نقاب  
 گشت ز شمعشاع وجه کون و مکان هر زنجیر  
 کرد سرافیل روح با مرحق نفع صور  
 حشر من فی الوجود بحشر من فی القبور  
 نشر ما فی الصدور حصل ما فی الصدور  
 نزل ما فی السماء برز ما فی التراب  
 بمرش شد مستوی من هو یحیی العظام  
 بصور اعلی قلم دیده روح القیام  
 برآمد از انصحاق قلوب موتی تمام  
 مهلاً ناطقا بحمد رب الانام  
 صیحا ناظرا بمن الیه اناب  
 چه کرد سلطان غیب قصد دیار شه بود  
 نمود رب الاله بنحاک را دش سجد  
 بجا کریش کمر بسته اله الوجیه بود  
 غاشیه بندگیش فکند رب الجنود  
 بر کشف و شد روان در آن مبارک کاف  
 زخر من جود وی بهر کران خوشه چیمین  
 گروهی از انبیا قبل از مرسلین  
 بحق کمن خادش خدای روح الامین  
 چه ذره در ساحتش شمس بنق الیقین

دیوک عرش برش حقیرتر از ذهاب  
 از قلمش ضهر بحر بیان موج موج  
 جنود الهام و وحی در کتفش فوج فوج  
 اهل خصائص ز وجد پریده بر اوج اوج  
 بسوی کویش روان منجد بمن زوج زوج  
 ز شوق پراضطرام ز وجد پیران جذاب  
 چه سدرهٔ عیقلش بحب شرر بار شد  
 ز جذبۀ عشق وی جهان پراز نار شد  
 چه آذرین طلعتش بجلوه نوار شد  
 ز نو بهار جمال زمانه گلزار شد  
 فتاد اندر غلوب ز نار عشق الشهاب  
 شد دل هر قطره ای ز وجد بحر حبور  
 ز وجه هر ذره ای تافته شمس ظهور  
 لجه ظلمت بدل گشته به دریای نور  
 شد ز قوی و بدن پدید شور و نشور  
 روان قوم کفور فتاده در پیچ و تاب  
 خلق زبون با خدای بچنگ برخاستند  
 جنود کفر و شقاق صفوف آراسـتند  
 عجزه شرع را بحیله پیرا سـتند  
 هر آنچه افزود جهل ز علم و دین کاستند